

شیوه چشمک زدن گل ز که آموخته  
 کز سر خارش بود شوخی مژگان او  
 واله زلف کسی است سنبل آشفته اش  
 یاد ز چشمی دهد نرگس قتان او  
 دهر ندارد بقا با دة عشقی بنوش  
 عمر ابد میدهد چشمه حیوان او  
 از چه صدف را گره زاب گهر در گلوست  
 گر بتبسم ندید گوهر دندان او الخ

**جفری** - نامش سید جلال الدین جعفر لقبش جفری مؤلف تاریخ کوچکی

دراوضاع یزد که از آغاز ذکرش گذشت نویسنده قابل بوده نظم و نثرش در حد خود و نسبت بزمان خودش نغز و نیکو بوده بهتر است که از هر دو نمونه از همان کتاب تاریخش نقل شود (دربراعت استهلال گوید)

دارالعبادة یزد صانها الله عن الحد ثان که شریف ترین بلده است از اقالیم سیم  
 هوایش در غایت اعتدال و صحت و سلامت زلال تفتش رشک چشمه حیوانست  
 و بسا این خرمش (۱) غیرت بستان جنان بیوتات مرو حش چون اطباق آسمان  
 مرفوعست کوجه و بازارش معمورتر از بیت المعمور فواکه الوانش چون  
 میوه بهشت لامقوطة و لاممانوطة نار یا قوت فامش چون معجون مفرح - جانفز است  
 سیدب سیمیش چون زانندان خوبان دلربا و انگورهای رنگینش چون خوشه  
 پروین پر بهاست بهی آبدارش چون کواعب حورالعین مردکاست مساجدش  
 رفیع و مدارش منبع مزارات متبرکه اش ایساکی چون بقیع اهالیش بکسب  
 و طاعت مشغول از شریف و وضع (نظم)

خطه یزد بخوبی چو بهشتی است برین  
 بلکه خلدیست مشکل شده بر روی زمین  
 جنت خلد چه خوانیش که با روضه تفت  
 خود قیاسی نکند کس نه به آن ونه باین  
 خاک او عنبر و آبش بمثل آب حیات  
 باد او چون نفس روح امین مشک آگین  
 پای تاسر بمثل کوجه اهرستانش  
 هست پر یا سمن و لاله و سرو و سرین

۱- کنایه از خرمشاه است که وصل یزد جای آباد و خرمی است و بای بنای آن معلوم

نیست گمان میرود درقرنهای دوم یا سوم اسلامی یکی از زردشتیان هند که نامش خرمشاه بوده  
 (ظایر دینشاه) یزد آمده و این محل را بنام خود آباد کرده آنشکده کوچکی هم دارد

گرفرد و من بگویم که بهشت است بهشت      کند اقرا رو بگوید که چنین است چنین  
(عین این نظم و نثر در تاریخ جدید هم هست بی آنکه نام سراینده اش  
ذکر شده باشد و معلوم است احمد کاتب که زمانش متأخر از جفری است  
از او استراف کرده است) (۲)

## جلال الدین

سید جلال الدین عضد فرزند سید عضد الدین و وزیر از نوابع عصر بوده  
و در دولت آل مظفر میزیسته صاحب تذکره دولتشاه و دیگر تذکرها نوشته اند  
هنوز طفل بود که بسرو دن اشعار پرداخت و وزیر امیر مبارزالدین محمد  
بیازرسی معلم و متعلمین بمدرسه رفته پسری دید در کمال جلال و جمال و تمکین و  
وقار مشغول کتابتست پرسید این کودک پسر کیست گفتند فرزند سید عضد الدین  
و زیراست امیر از معلم پرسید کدام یک از این اطفال بهتر مینویسند  
سید جلال سبقت جسته عرض کرد هر که قلم تراشش تیزتر است پرسید قلم تراش کدام  
یک تیزتر است؟ گفت هر که پدرش متمولتر است پرسید که را پدر منمتر و  
متمولتر است گفت آنکه پدرش وزیر سلطان است امیر را سخن او خوش آمده  
آفرین گفت و بنوشتن سطری چند فرمان داد سید جلال این قطعه را مرتجلاً  
سرود و با خطی زیبا نگاشته تقدیم داشت

[ قطعه ]

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود      لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا ئی  
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد      تربیت کردن مهر از فلک مینا ئی

۲- شاید کسی بر چهری انتقاد کند که بزد دارای این اوصاف نیست ولی باید دانست  
که از زمان او تا کنون بسیاری تفاوت کرده است این اوصاف در آن زمان شامل حال بزد بوده  
و امروز بسبب کم آبی چنین شده که دیده میشود دوم آنکه در آن زمان شهرهای دیگر هم  
بهنرا بزد نبوده بلکه ساختمان همه بزرگ روبه بوده سوم آنکه اوصاف رهنوی که چهری سروده  
برهان حب وطن است و حب الوطن من الایمان

با من آن هر سه صفت هست ولی میباید      تربیت از تو که خورشید جهان آرائی  
 امیر از شیوائی شعر در شکفت مانده همی فرمود که مرا آرزوست او را  
 بملازمت خود برگیرم ولی از زبان مردم اندیشه دارم که خوش روی و مسلسل موی  
 است ز نهار بر پدر و معلم است که در پرورش او کمتر کوتاهی روا ندارد  
 آنگاه ده هزار دینار بوزیر زاده داده فرمود این را صرف مردمان اهل  
 کن و کسب کان را سهل مگیر سید چنان کرد و چنین شد که نامش سر لوحه دفتر  
 دانش گشته دیوانش مفصل است و اشعارش مطول  
 ( نیز او راست )

سوخته بر درت شب همه شب میگر است

ایمه نامهربان هیچ نگفتی که کیست؟

( نیز )

شاد است که رفت و بسر اغم نفرستاد      بر پرشس حالم بجز از غم نفرستاد  
 فریاد من از دست طیب است که دانست      در مان دل ریشم و مرهم نفرستاد  
 گفتم قدمی رنجه کند بهر عیادت      مردیم و کسی نیز بما تم نفرستاد

**جلالا** - از اهل نائین مستوفی دارا المرز با سار و تقی وزیر مناقشه

داشته و باشفائی شاعر که فرزانه فروزان مشاعر بوده مشاعره نموده و  
 کارشان بمشاجره رسیده از مشاجره هم گذشته بهجویات و هزلیات رکیکه  
 منتهی شده ولی ما حسب المسلك چیزی از آنها بسلك تحریر نیاورده كلك  
 را صیانت مینمائیم و یکی دو فرد از ابیات معقولانه جلالا را نقل کرده میگذریم  
 بازم از نو پنجه عشقی گریبان گیر شد      دست غم بر گردن آزادگان زنجیر شد  
 هر که آمد خنه دل را بد اغی تازه کرد      حیف کاین ویرانه آخربر سر تعمیر شد

**جیحون** - نامش محمد از سخنوران نامی و زبان آوران گرامی زمانش

متأخر و بیانش متقدم از فنون نظم و نثر استاد و طبعش و قادی جیحون در  
 سخنوری کم نظیر بلکه در کشور ادب امیر بعد از وحشی که ذکرشان خواهد آمد

قضائی و طراز خوب بوده اند ولی جیحون در آب سخن و طبع روان همچون رود جیحون بلکه مانند دریای عمان قریحه اش گوهر خیز بوده و خامه اش عنبر نیز جیحون نه تنها مفخریزد بلکه مفخر ایرانت دیوانش چاپ شده بیشتر قصائدش در مدح پیشوایان دین است و گریزهای لطیف در مرثیه ولی اساساً جیحون در سخن پروری استاد بوده در عصر ناصرالدین شاه قاجار میزیسته (نقل از دیوان چاپ شده جیحون)

هر اثر کیست مشکین موی و نسرین بوی و سیمین بر

سها لب مشتری غیب هلال ابروی و مه پیکر

چو گردد در ام و گیرد جام و بخشد کام و تا بد رخ

بود گلپیز و حالت خیز و سحر انگیز و غار تگر

دهانش تنک و قلبش سنک و صلحش جنک و مهرش کین

بقد تیرو و بمو قیسر و بر رخ شیر و بلب شکر

چه بر ایوان چه در میدان چه باستان چه درستان

نشیند ترش و گوید تلخ و آرد شور و سازد شر

چو آید رقص و دزد دساق و گردد دور نشناسم

ترنج از شست و شست از دست و دست از پاویا از سر

(از اشعار چاپ نشده جیحون)

صنمی بر فروخت چهره چو مهر کز تجلیش سوخت خرمن ماه

ذقن سیمگونش افکنده عقل را اولین قدم در چاه

و در غزلی گوید

یک سلسله عاقل را دیوانه اگر خواهی زلفین مسلسل را شوخی کن و بر هم زن

گوئی غزل اردوزی بر سبک سنائی گوی ورنه زنی جیحون در پنجه رستم زن

این چند بیت چاپ نشده را فرزند آن مرحوم عبداللطیف که بکلی

بی بهره از قریحه پدر نیست به مؤلف داده و نیز این رباعی [هفت اقلیم]

از جیحون مشهور است

خیز ای حبشی موی فرنگی آداب      کز کرسنگی بروم چین خورده و قاب  
یا تا خط بصره ریز در جام شراب      یا شام ده که گشته بغداد شراب  
حبیب نامش ابوالقاسم تخلصش حبیب حرفه اش مسگری معاصر  
با فتحعلیشاه قاجار و فاتح دردوره ناصرالدینشاه گو یا ایام پیری او جوانی  
جیحون با هم تصادف کرده و ملاقاتهایی نموده اند و اشعار هم بین ایشان  
مبادله شده که مورد استفاده جیحون بوده ولی نسخه اش در دست نیست  
حبیب مسگرد را اغلب از فنون شعرا ستاد بوده مگر اینکه در ماده تار یخ  
و پاره مضامین هجائی و هزلهای ملیح نبوغی داشته [اوراست]

گشت مارا کر نش بیجا و مدح بی محل

میتوان و آمد حمت اما چسان واکر نشم

(و نیز راجع یکی از حکام بیعرضه گفته است)

آن هیکل عالی که تو دیدی همه جل بود

و آن جوز منقح که شکستی همه کل [۱] بود

آن صیت عدالت همه آواز دهل بود

در بی ثمری همچو درخت سریل بود (۲) تا آنجا که

گفتند که موسی رسد از سینه سینا

چون آمدود یدیم یقین شد یخ و تل بود (۳)

گویند حبیب شعر با این را در ماده تار یخ باغی سروده و حال آنکه

قطعاً غلط است (باغبان) آمد بر ون و بهر تار یخش سرود

۱- کل با کاف عربی مضموم بزدی سره است ا بمعنی پوست گرد و و با دام بسته بی مغز

و هر چه از آن قبیل باشد حتی شوخی که بر روی زخم بسته و خشکیده باشد

۲- درخت کجی که بخشکی وی ثمری سمر بوده است

۳- یخ و تل نام يك بهودی مفلوک و ضرب المثل بوده

هذه جنات عدن فاد خاوها خالدین (۱۰۵۶) = ۱۶۵۴ - ۱۰۵۶ - ۲۷۱۰

بطوریکه ملاحظه میشود سید سال و کسری مانده است تا این تاریخ در دست  
بیاید ( ! )

حجاب نامش حاجی میرزا علینقی پسر مدرس یزدی که بذکرش میرسیم  
از علما و فضایی زمان فتحعلیشاه حجاب یزدی بود خوش کردار و نیکو  
گفتار اشعار نغز بسیار دارد [ از آنهاست ]

زدوستان دورنگم همیشه دل تنگ است

فدای همت آن دشمنی که، یکرنگ است

بود وصال تو یک عمر گوئی آبی

دوگام از تو جدائی هزار فرسنگ است

( تا ) چنان حجاب بمیدان رزم سعدی ناخت

که گفت ما سپر انداختیم اگر جنگ است

( از غزلهای خوش اینست )

پاسبان گفتا برو باین خاک در گفتم بچشم

گفتمش ر یزم کجا گفتا بسر گفتم بچشم

هر شعر از این غزل دارای صنعت ایهام است

• مین - میرزا حسین برادر بزرگ میرزا حسن و اهب که در ردیف و او

خواهد آمد طبعی غرا داشت و نظم و نثر شیوا می نگاشت در عهد شاه طهماسب

بمیل نوا به زینب بیگم دختر شاه طهماسب متصدی اوقاف یزدگر دید و پس از

وفات برادرش و اهب بمواهب بهتری رسید در سال ۱۰۵۸ مستوفی یزد

شد سپس گامی چند فراتر زد و مستوفی رشت شد کار یزدش پسرش میرزا

هما یون و اگذار شد و فاش سال ۱۰۷۲ ( اوراست )

ندهی تو اگر بجانم جاسهل است در دو زخم اردهی تو ماوی سهل است

کس کرده دوست را جفا ندارد      من لاف وفا میزنم اینها سهل است  
(م)

دلبر اچشمیت نه نر گس هست و نی روی تو ماه

ز آنکه رنگ مه نه گلفام است و نی نر گس سیاه

**حسین ۲** - حسین دوم میرزا حسین مال میری است او هم مستوفی یزد  
بوده و حاکم کاشان شده و از کتب با با افضل فضا ئلی کسب کرده مردی  
حکیم شد و پایه ادبش تحکیم کم کم بهر آبی رسید که نامش در تذاکر بخط جلی  
ثبت شد گوید (رباعی)

گو بینش پاک چشم بستن ز غرض      گو همت پیوند گستن ز غرض  
شدر یخته آبروی چند آنکه نماید      بکقطره برای دست شستن ز غرض

**حسینی** - نامش حسین از سادات حسینی اشعاری سروده و حسینی  
تخلص نموده اشعارش بسیار است و ما را کم بدست آمد (از اوست)  
نفسی هم نفسم شو که مرا      نفس آخر و آخر نفس است  
بچشیدم ز لب آب حیات      قاصد مرگی بیا مد که بس است

**حفید** - پسر زاده مدرس یزدی بوده و باین مناسبت حفید تخلص نموده  
نامش حاج میرزا باقر و مجمع فضائل بوده (گوید)

در شهر شور و غلغله از چشم مست تست      آشوب دهر طره آشوب پرست تست  
جانر اگر بیا دفنا میدمی چه باک      دل را نگاهدار که جای نشست تست

**حکیم** از اطبای عالی مقام یزد و نامش ابوالفضل بز یوز فضائل  
آراسته و از ذائل کاسته و پیراسته (از اوست)

دیدمش شمع بکف سوی مزاری میرفت

شمع از عکس جالش بگدا ز آمده بود

از سر خاک شهیدانش قیامت برخاست

جان مگر در تن اینطایفه باز آمده بود

( نیز )

چو نتوانیکه بکره سرز فرمان قدر پیچی

همان بهتر که پا در دامن تسلیم در پیچی

اگر کاری ترا مشکل فتد آسان از آن بگذر

که محکمتر شود هر چند بر آن بیشتر پیچی

( تبصره ) حافظ الصده بزرگ هم که جدا عالی دگر حافظی حاضر است

( دکتر شهر داری ) نامش حکیم عبدالله بوده و طبعی غرا داشته و یکدوره

طب قدیم را نظم کرده و چون دوره انگونه اشعار مانند طب قدیم سپری

شده آن منظومه هم منظومی گشته

حیران نامش ملاغلامر ضاد را و آخر عهد طراز و اائل دوره جیحون

شغارش مکتب داری بوده در مصلی سفدر خان ( جدید ) در خط نسخ ماهر و

بر نظم و نثر قادر چند نسخه از دیوانش بخط خودش در یزد موجود است

[ اوراست ]

زاهد که ترس روز جزا را بهانه ساخت

بیمش ز خاق بود و خدارا بهانه ساخت الخ

ببدمستی من کس دیده مستی ؟

بدستی سبجه و ساغر بدستی

مبادا ساغرمی را شکستی

شکست سبجه ما را هیچ غم نیست

که دارم همچو زلفش پای بستی

چسان از کوی او بیرون نهم پای

مگر از در دراید حق پرستی

جهان بگرفت حیران کفر زلفش

( نیز )

تا شود کشته بهر سوز هوس شیدائی میکشد تیغ جفا جائی و ساغر جائی

و عده قتل مرا باز بهر دامن مکن کز پی پرسش اهر وز بود فر دانی

( تا ) نیست جز قطره خونی دل و حیرانم از این که رو داز مژه امهر دم از آن دریا ئی

خالص نامش سبحان وردی تخلصش در ابتداء طوغری بود



بذ بیجی شاعر که بنا مش خواهم رسیدنوشت

(رباعی)

ای آنکه زنت ملک معنی معمور      افکنده فصاحت تو در عالم شور  
گر مخلص خویش را تخلص بخشی      زا خلاص ببند گیت کرد مشهور  
[ذبیحی در پاسخ نوشت]      [رباعی]

ای از تو چراغ بزم معنی پر نور      بدخواه ترا فلک کند زنده بگور  
چون هست طلای طینت خالص و پاک      خواهم بجهان شوی بخلص مشهور  
از آن پس بخلص مشهور شد در عصر سلطان حسین صفوی بمیل میرزا  
محمد علی وزیر مشرف و متعددی خالصجات یزد شد طولی نکشید مستقی شد بهقریه  
خورمیز رفت و بزرگت پست از چندی از مردم آنجا هم رنجیده لب  
بهجای ایشان گدودو سپس منزوی و معتزل گشت تا از جهان درگذشت

**خالص ۲ -** خالص دوم سید مرتضی از احفاد مدرس یزدی که او را  
شیخ مرتضی و شیخ سلسله گفتندی از علماء و فقهای عصر قاجار بود گاهی اشعاری  
میسرود (اوراست)

مرا در عاشقی بیگانه شمار      که باروی تو دارم آشنائی  
تو شاه کشور حسن و من آیم      بگویت نیم شب بهر گدائی  
نینداری که در ره باز مانیم      بهر سخنی که ما را آزمائی (۱)

**خالص ۳ -** حاج سید محمد رضا میبدی از علماء عصر حاضر اشعار عربی  
بویژه در ماده تاریخ بسیار سروده و از آن جمله ماده تاریخ مرحوم حایری  
(آقامیر سید علی خانی) و آیه الله آقا سید یحیی سروده طبع وی است و اشعار  
فارسی هم دارد از آن جمله

۱ - ونوه دختری او سید علیرضای ربیعان نیز صاحب قریحه است و در قم مقیم از  
شاگردان مرحوم آیه الله حاج شیخ عبد الکریم یزدی که بذکرش خواهیم رسید (اوراست)  
پیش ناز نازنینان بی نیازی پیشه کن ...      گر بخواهد ماهر وئی عشوه در کارت کند  
ای تو خورشید جهان از حسن خویش اندیشه کن

بنا کس بود حکمت آموختن خود و خالق و پیرا همه سوختن  
 چو نوری که بخشد بجه آفتاب بگاہ خسوفش کند در حجاب  
 ( و نیز )

مردیم و نفهمیدیم یکذره زاسرارش سراسر کار با اینهمه اظهارش  
**خاموش** - نامش میرزا ابراهیم از پسران مدرس یزدی بسیار خوش  
 قریحه ( اوراست )

بچشم خلق چنان خوار کرده ما را که هیچکس بسرمان نمی نهد پا را  
 [ م ]  
 جانی خرابی دل اینقدر مکوش گیرم دل منست مگر خانه تونیست؟  
 ( نیز )

خاموشی پیش دوست خاموش عنوان هزار مطلب آمد  
**ذبیحی** - نامش اسمعیل عالمی جلیل بود و فاضلی بی مثل غیر از علوم  
 متداوله در علوم غریبه مانند رمل و اسطرلاب و جفر و اعداد هم دستی  
 داشته منشی قابل بود و اشعار هم نغز میسرود در جلوس شاه سلطان حسین  
 مثنوی سلیمی سروده مورده توجه شد چه هر مصرعش مشتمل بر ماده تاریخی  
 بود بحال از رتبه دبیری و انشاء برتر رفت و چون میرزا حسن غنیمت فرماندار  
 یزد شد ذبیحی کارپرداز وی بود مثنوی نرگسدان را بمیل او انشاء کرد  
 و تاریخش اینست [ نرگس دان ذبیحی آمد تاریخ [ قصائد و غزلیات بر  
 سنک عرفی سروده بر روش صائب هم راهی پیموده بر رویه محتشم یزدی بند  
 مرثیه ساخته و مشهور است که این شعر

( ای گردنم اسیر کمند تو یا حسین جانم فدای سم سمند تو یا حسین )

در خواب با و القاء شده و فات ذبیحی در سال ۱۱۶۰ و مدفنش صفا قبلی  
 میدانشاه قدیم جنب عباسیه است ( اوراست )  
 مرغ دلم ز بیضه نیاورده سر بر و ن اول سراغ خانه صیاد میکند

سلطان عشق سلطنتش نوع دیگر است      ملکی که گیرد از ستم آباد میکند

ذهنی - نامش معلوم نشد همین قدر مینویسند ذهنی یزدی ذهنی روشن

داشت و طبعی چون گلشن (گوید)

اسیر الفت بی درد مردمی چندم      که گرز درد تو میرم ترا خبر نکنند

بر آن سری که دهی در ره بتان ذهنی      بنه که پای ببندند و ناله سر نکنند

راغب - نامش محمد سعید از کوی مال میرد در فصاحت و کمال بی نظیر و در

صباح و جمال بی عدیل بوده بهر سو و کوئی که میگذشته زن و مرد بتما شای

جمالش میشتافته اند عاقبت در هند و ستان مقر و بجهان دیگر شتافت (گوید)

در عرصه دهر آدمی پیدا نیست      و رهت در او بجز کمی پیدا نیست

عالم بسوا د چشم خوبان ماند      کش مردم هست و مردمی پیدا نیست

راقم - نامش سعید الدین محمد از حکام و فرمانمایان دارالعباده

است که بعداً بخراسان رونهاد و بر وساده عزت و ایالت تکیه داده بر سبک

صائب شعر میگفته (اوراست)

دیده را سیل است در عشق و دل را آتش است

هر دو یک جنسند اینجا آب و آنجا آتش است

(نیز)

زمرد پوش شد لعل لب آند استان آخر      بر غم دوستان شد سبز حرف دشمنان آخر

(م)

بدستی سنگ و دستی شیشه دارم      من از خود بیشتر اندیشه دارم

رامی - نامش قلی بوده و کارش سلطانی و اشعارش پر معانی

[از اوست]

شنیدم که دو شینه در بزم غیر      می ناب از جام زر خورده

ندانم در آن بزم پر شور و شر      دو پیمانه یا بیشتر خورده

بهر حال در شهر آوازه ایست      که جز باده چیز دیگر خورده

**رضوانی** - نامش سید رضا لقبش امیر رضوانی مقیم طهران بود و مدیر روزنامه گلشن (اوراست)

چونکه کند موی را بروی پریشان  
فتند جان و دست و آفت ایمان  
هم قد دلجوش به ز سدره طوبی  
هم خجل از ماه روش حوری و غلمان  
(رباعی)

ما را بجهان چو از بهشت آوردند  
نه و یتره بمسجد نه کنشت آوردند  
دنیا بمثل مزرعه ما دهقانیم  
ما را اینجا برای کشت آوردند  
و فاتش ۱۳۱۴ خورشیدی

**رفیعا** - زایشگاهش نائین جایگاهش یزد گردشگاهش اصفهان  
نام و تخلصش رفیعا در اواخر عهد صفویه یا اوایل افشاریه میزیسته اوراست  
(رباعی)

برگشته زایان و بخویش آمده اند  
یس رفته با بن گمان که پیش آمده اند  
اینقوم که در پناه ریش آمده اند  
گر کند که در لباس میش آمده اند

**رونق** - نامش احمد علی پدرش حسینعلیخان شغلش خیاطی از معاصرین  
بود و جوانی خوش ذوق در سال ۱۳۰۶ خورشیدی مسلول شد و در جوانی  
جهانرا بدرد گفت (اوراست)

از من برمد دل چو کبوتر که ز شاهین  
چون جانب خویش آورم از نزد تو بازش  
هر کس که به پیغمبر عشق آورد ایمان  
چون من بودا بروی تو محراب نمازش  
از بام امل چون اجل آرد بنشیب  
بیهوده چرا خیمه فرازی بفر ازش  
ترسم ندهد مهلت دل ککوتهی عمر  
تا دست زخم در خم گیسوی درازش  
[ نیز ]

خوشم که جیب می آلوده ام نمایان شد  
و زان کنار ه زمین کرد زاهد محتاط  
شها منم که ز شرم همای فکرت من  
رشید با همه فضل و هنر بود و طواط  
گرفت جامه دانش ز سوزنی گردون  
که بود قابل این جامه رونق خیاط

[ حسن تخلص با این تہا می کم دیدہ شدہ ]

در و فائش قوامی شاعر کہ بذکرش خواہیم رسید و تا حدی استاد رونق بود  
مادہ تاریخ بنی سرودہ کہ مقطعی در تاریخ اینست

[ بود ز احمد علی صاحب رونق بہشت ( ۱۳۴۶ ہجری قمری میشود ) ]

**رواقی** - نامش محمد زمان از بچہ اش قصبہ بافق ( هموطن و حشی )

اقامتش در مرہم آباد حومہ مناد متش با اشراف طبعمش خوب بودہ و تحصیل ایش  
بد نبودہ در اواخر صفویہ میزیستہ ( اوراست )

دلہم در زلف او گم گشتہ و باشانہ در جندگم

کہ در شب آنچه کم کردد بشبگرد است تا وانش

( م )

ہر کہ تا مرد است میدان دید چون خالی زمرد

گشتہ بارز نعرہ ہل من مبارز میزند

**ریاضی** - نامش سید محمد علی فرزند حاجی آقای ریاضی ( از احفاد حاج

میرزا علینقی وقت و ساتی شاگرد دانشکدہ معقول و منقول طہران در زمان

حاضر [ اوراست ]

ضرورتست سؤالی ز پیر بادہ فروش کہ از چہ بارزند جام و من روم از ہوش

مقام عشق بنازم کہ چرخ را خم کرد چو خواست بارغم دلبرش نہد بردوش

دروس مدرسہ خود بین کند بمیکدہ آی کہ بی خبرشوی از خود زبانک نوش

خدا یرا کہ پس از مرگ کاسہ سرمن زدست رندی برخم می شود سرپوش

بین بگوش ریاضی چہ گفت باد سحر کہ مرغان ہمہ در نالہ اند و تو خاموش

**زبانی** زبانی را زبانی گویا بودہ و اشعار ری شیو اولی چند ان مایل

شہرت نبودہ از این رو گمنام ماندہ اینقدر معلوم است کہ از سادات علیہ

بودہ و معاصر با سلاطین صفویہ ( اوراست )

دوا بروی تو که پیوسته سر بسر دارند

دو ماه یاره سروصل یکدگر دارند

(نیز)

بتقریب سخن نزدیک آن شیرین دهن ر قتم

شنیدم مژده قالی خود و از خویشتن ر قتم

زرکش نامش محمد باقر و تخلصش زرکش طبعش سرکش و شعرش دالکش

در دوره زندوکیل میزیسته عجب است که طایفه زرکش در بز دو دیگر بلاد

ایران طایفه بز رگی است همه تا جر و متدین حتی یکی از اخوان زرکش نامش

محمد باقر است همنام زرکش شاعر اما از هر کدام پرسیدم خبری از زرکش

شاعر نداشتند و معلوم نیست این طایفه با بستگی دارند یا نه بهر حال

زرکشی فن ظریفی بوده از صنایع متظرانه در پارچه های زربفت مخصوص بز د

که در این زمان اثری از آن باقی نمانده (زرکش گوید)

مهر ابروی توام چون شود افزون در سر

با قد خم شده در گوشه محراب روم

خواب مرگ است امید از شب بیداری من

عمر من آی بسر تا ز تو در خواب روم

**زمانی** زمانی در زمان شاه عباس از شعرای نامی بوده و دیوان

خواجه حافظ را استقبال نموده از یزد با صفهان رفت و بدر بار شاه عباس

بار یافت ولی شاه عباس بیک لطیفه او را از اراده نشر دیوانش منصرف

ساخته پرسید زمانی چه کرده ای؟ عرض کرد دیوان خواجه را جواب

گفته ام گفت اما جواب خدا را چه خواهی داد؟ زمانی از این سخن

متأثر شد و دیوان خود را شسته بگوشه فنا و زوالش انداخت و گاهی

فردی از شعارش دردستها مانده بعداً در تذاکر درآمد

(از آنها است)

از در کلمه ما دوش ندانسته گذشت

لیک دانسته پیر سید که ویرانه کیست

بسکه از خانه دل ناله و افغان برخواست

هر که بگذشت پیر سید که این خانه کیست

زیور نامش محمد تقی شغاش علاقندی ز ایچه اش بسال ۱۲۵۰ قمری

[اوراست]

خسر و شیرین من طرف کله بر شکست

پرده شیرین درید رونق شکر شکست

تیشه فرهاد بین کوه گرانبار را

کرد چوسنگین دلی تیشه اوسر شکست الخ

سالك نامش محمد جعفر مردی ریاضی دان و نقاشی چیره دست بوده.

اشعار نغز هم بسیار سروده در عهد صفویه به هند سفر نموده و درهما نجا بدرود

زندگی گفته و در خاک هند خفته (اوراست)

جواب نامه ما غیر ناامیدی نیست ز دست سودن بای کبوترم پیدا است

(هم)

جان ز تن رفت و بیا لین من آمد جانان نرود تا نفسی کی نفسی میآید؟

(نیز)

ما خود سر فتراک تو داریم خدا را

فتراک تو آیا بر ما داشته باشد؟

سراج سراج الدین از شعرای بسیار خوب یزد بوده در عهد شاه

صلیبان صفوی میزیسته غزلی است که در همه جا مشهور و گویند، اش مستور است

(از او است)

همچو فرهاد بود کوه کنی پیشه ما سنگ ما سینه ما ناخن ما تیشه ما

عقل مادر دل پر شور بعشق انجامید مور را شیر کند تربیت از بیشه ما الخ

بیحون برادر جیحون نامش حسین لقبش تاج الاطباء طبعی داشت و  
گاهی ابیات میسرود (از آنجمله اوراست)

تورفتی و دل خلقت فتاد در دنبال بیا که جان جهانیت کرده استقبال  
(نیز)

رفتی و مانده ام من آسیمه سر بمنزل

خاکم ز رشک بر سر پایم ز اشک در گل  
(م)

آن خم زلف که افتاده ز سر تا کمرت

پیش رو فتنه بود تا چکند پشت سرت

وفاتش بسال ۱۳۱۱ خورشیدی ۱۳۵۱ قمری سنش هفتاد و هفت

شارق از شعرای معاصر نامش غلامحسین شغلش وکالت عدلیه یزد  
(اوراست)

نور توحید بر افروخت چو در کانونها

گشت آزادی کل معتقد ذاکو نهها  
(نیز)

نگویمت که غم روزگار پیرم کرد مکررات حوادث ز عمر سیرم کرد

شرف الدین علی یزدی مؤلف ظفرنامه تیموری که ذکرش گذشت در

میان سه تن که بشرف الدین علی در یزد و نواحی آن موسوم بوده اند این

مؤلف ظفرنامه نبوغ و شهرتش بیشتر است کتاب کنه المراد فی علم الاعداد

و الکتاب فی علم الاصطرلاب از تالیفات اوست

اگرچه اشعار او را در ابنیه یزد و مواقع دیگر زیاد درج کرده ایم

باز در اینجا فردی چند نقل نموده میگذریم (اوراست)



پس از عمری که احوال من بسیار میسر شد  
 تعمیر سد ز من آنرا و از اغیار میسر شد  
 زبی رحمی نیر سید از شرف حال مرا اکنون  
 که دیدن نانوان را شد زبان از کار میسر شد  
 مشهور ترین قطعاتش که در اغلب از کتب و تذکره حتی در فرات  
 میرزا عبد العظیم خان گرکانی نقل شده این قطعه است  
 اگر ابلق دهر در زین کشی و گر خنگ چرخت جنیبت کشد تا آخر  
 نام پدرش شیخ حاجی بوده در حلنش چنانکه ذکر شد در سال ۸۵۰  
**شرف الدین علی بافتی** این مرد هم از سخنان و نامی و فاضلی گرامی بوده  
 در کتاب سام السموات مذکور است که شرف الدین علی بافتی از یزد بشیر از  
 رفته در آنجا به تحصیل پرداخت و از آنجا به بند سفر کرده بود و نظر بر رگان شد  
 و چون بازگشت بدر بارشاه طهماسب تقریبی یافت و در واقعه قتل با یزد  
 فرزند سلطان سلیم با چهار پسرش این رباعی را در قزوین بشاه طهماسب  
 تقدیم نمود و تکریم یافت (رباعی)

دست ستم سپهر بیداد نما سر پنجه فتنه داشت از پنج بلا  
 چون دعوی زور پنجه با بخت تو کرد اقبال تو ساخت دستش از پنجه جدا  
 گویند شاعر بگرانی گوش دچار بوده شاه چیزی از او پرسید و او  
 نشنیده پاسخ نداد بعد از چندین پوزش خواست  
 (قطعه)

از گرانی صدف نشد گوشم قول شه را که بود در نمین  
 جای آن داشت کز گرانی گوش پای قاسر فروروم بزمین

جملا از مشاهیر اهل فضل بوده و بس است که مانند وحشی سخنوری را  
 تربیت نموده سالها وحشی و برادرش شاگرد شرف الدین بودند - این یک  
 فرد دیگر هم از او درج کنیم و بگذریم

[ فرد ]

آن آهوی ر میده قدم بر سرم نهاد اما می که سبزه زنا کم د میده بود  
 شجاع شاه شجاع د و مین سلطان آل مظفر که شرح مستوفی از او نقل شد  
 در اشعار عربی و فارسی طبیعی غرا داشته [ اوراست ]

بسیار سالها بسر خاک مارود  
 این پنجروزه مهلت ایام آدمی  
 ای دوست بر جنازه دشمن چوبگذری  
 کاین آب چشمه آید و باد صبارود  
 بر خاک دیگران متکبر چرا رود  
 شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود  
 قصائد عربی هم در تذاکر هست از آن جمله قصیده مصدربدین مطلع  
 ان اللمفا خرفی الدنيا مشقة  
 و ما جمعین و روالد هرمن نفر

شرفی - نامش آقا محمد ازدودمان شرفالدین علی یزدی چندی مقام  
 و کالت نعمت الله باقی یافت و تاقبت در تزوین حضور شاه طهماسب معرفی شد و دارای  
 شرفی گشته صیتش بهر طرفی پیچید [ از مدیحه او که جبهه شاه طهماسب ساخته ]

بقدر طول زمان گرزمین پذیرد عرش  
 ظنم بر و ن نرو داد ز شمار لشکر تو  
 حسود جاه تورا با کمال پستی طبع  
 ترا هنوز کم است از برای عرض سپاه  
 بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه  
 فکنده است بچاهی عمیق بخت سیاه الخ

شعری - نامش میرزا محمد علی فرزند علی اکبر خان برادرزاده عبدالرضا  
 خان مشهور طبیعی روان داشته و در نزد محمد ولی میرزای قاجار تقریبی  
 یافته (گوید)

زمانه یافت دگر خرمی ز باد بهار  
 فکنده حله خضرا بر آسمان شمشاد  
 جهان پیر جوانی گرفت دیگر بار  
 کشیده قامت هوزون بچرخ اسپیدار الخ

شکوهی - نامش سید حسن فرزند میر سید علی ملک السادات بنا دکی  
 از احفاد میرزا علینقی (۱) وقت وساعتی و داماد مرحوم الفصح الملك تغلش

۱- میرزا علینقی وقت وساعتی که در چند جا باش مکرر شد تقریباً یکصد و پنجاه سال  
 پیش از این تاریخ از علمای متنفذ یزد بوده نخست شاگرد آیه الله آخوند ملا اسمعیل عقدائی  
 بود که ترجمه حیات و شرح مسجدش ذکر خواهد شد و پس از فراغت از تحصیل مقامی عالی  
 احراز نموده و از سادات موسوی بوده فامیل بزرگی تشکیل داده مانند الفصح و شکوهی و  
 دکتر معتمد و خردمند و دیگر رجال نامی یزد از آن سلسله اند و جمع کثیری از فامیل  
 آبرحوم در بنادک سادات اقامت دارند

بازرسی (تفتیش) اداره مالیه یزدطبعش خوب و اشعارش مطلوب  
(اوراست)

در گوی عشق چون نیست ما را بدوست راهی  
اینجا نمیتوان زیست باران گریز گاهی  
نی اشتباه کردم فکری تباه کردم  
از دوست برگردم ز اندیشه تباهی  
گر ابر فتنه بارد از هر طرف بلائی  
عاشق نمیگزیند در گوشه پناهی  
آنان که خوانده ما را از جمع و خرج خارج  
البته کرده باشند در جمع اشتباهی  
ما را زاهد شهر دیگر خصومتی نیست  
در جامه چو ما را قدری نماند و جاهی  
هر يك ز حق و باطل تنها رهی گرفتیم  
من میروم براهی او می رود براهی  
غیر از جبین آنها کز طرف کاسکت تافت  
کس دیده آفتابی در سایه کلاهی ؟  
تا از پی تواضع از سر کلاه برداشت  
دیدم سیاه زنگی در بر گرفته ماهی  
صبری کن ای شکوهی گر چشم داشت داری  
کان مه بچشم مهربی با ما کند نگاه

**شوخی** - شوخی شاعری شوخ بوده و در یزد بظرافت معروف نام  
و نشان را نجستیم ولی اخیر آنکارنده آرا مگناه و ماده تاریخ از گوینده  
نا معلومی در وفاتش چسته روزی بمسجد فرط در محله دارالشفاک گذشتم دیدم  
در دیوار مسجد سنگی کوچک از مرمر با چند فرد شهر بد خط نصب است دقت

کردم معلوم شد قبر و تاریخ وفات شوخی شاعر است! بطرفی که صومعه کو چکی  
است مشهور بقدمگاه حضرت رضا و مشهور است که در زمان حضرت رضا  
مسجد فرط و جود داشته و بعضی آثار مسجد فرد گفته اند چه در صدر اسلام  
منحصراً بر د بوده (تاریخ)

شوخی آن بی قرینه عالم از عرب تا عجم بصنعت او  
که نبودش در این زمانه قرین شرح تاریخ فوئش آن یرسید  
ندهد کس نشان بروی زمین گفتمش جای او بهشت برین  
(نهد و نود)

اشعار شوخی برخلاف نام و نشان و تاریخ حیات و مماثش در تذاکر موجود  
است (از آنهاست)

ترسم چو بنگرم نظرا بود بغیر میرم ز رشك و چشم بسویش نیفکنم  
(نیز)

میخواهم از خدا بد عا صد هزار جان تا صد هزار بار بمیرم برای تو  
ما نمیدانیم صنعتی که گوینده تاریخش اشاره کرده آیا همان صنایع بدیعیه است  
که در اشعار او بوده یا در صنعت دیگری هم ما هر بوده؟ آنچه قطعی است در  
صنایع بدیع کامل بوده اشعاری دیده شد از گوینده مجهولی که با اشعار  
شوخی مینماید و آن اینست

در وصف یزد و تفت و اهرستان

حبذا آب تفت و اهرستان که چو خلد برین بود بجهان  
هست هر باغ آن چو فردوسی هر طرف کشوری زلال و روان  
چون دم عیسی است روح افزا راح و روحش که هست راحت جان  
مرد در رقص از گذار صبا بلبلان در فغان بصدستان  
تا ابد باد تازه نو معمور فارغ از صدمت دبور و خزان

شوکت - نامش حسین و کارش کفشگری لقبش ناظم الشعراء و طبعمش  
غرا نام پدرش محمد صدرش ممر ددیو انش مطبوع و غیر مطبوع در او اخرا پیام  
با جیحون ملاقات کرده و او را بشوق آورده (اوراست)  
بی زلف روی روز فروز تو زشت نیست

این قصه روشن است که شب در بهشت نیست

(نیز)

بار غمی که بر دل زارم نهاده

بر کوه اگر گذشته بودی کمر نداشت (۱)

در هر سرا که رقتم در بانوی و دریست

جز خانقاه عشق که در بان و در نداشت

[هم]

باز یارم سر بیوند بریدن دارد همچو آهوی ختا عزم و میدان دارد

کتابی هم دارد بنام مجمع العرفان که چاپ نشده

دهناز - نامش عباسخان از اهل نائین نزد از معاصرین است  
(گوید)

قلم چو بر سر زلفش رسید با حسرت زدیده اشک فشان شد ز سینه آه کشید

ندانم آنکه ز لیخا چه کرد با عشقش قضا چو یوسف گمگشته را بچاه کشید

شهادت نامش میرزا محمد علی فرزند میرزا عبدالوهاب از سلسله مد ر سیه

از شعرای برجسته صاحب تذکره شبستان در نظم و نثر هر دو استاد حیف که

تذکره اش چاپ نشده و گرنه کم از تذکره نصرآبادی نیست اشعار شهادت

تذکره خودش بسیار است در تذکره دیگر هم هست (نمونه)

در حسرت دهانت نقد روان سپردم

یعنی بهیچ دادم جان گرانبهارا

شیدا نامش آقا محمد مشهور باقای اردکانی از علماء و فقهاء یزد  
و اردکان صاحب ذوق سلیم و فکری مستقیم بسیار زکته سنج و عمرش هشتاد و  
پنج و فاته سال ۱۳۳۷ قمری [ اوراست ]

ما ببال و پر مرغ دل خویش از سر رشک

سنگ آنروز که بر بام تو بنشست زدیم

ما زعر شیم و ز فرش در میخانه خجل

که چرا خیمه در آن بارگه پست زدیم ؟

( نیز )

هر جا که نباشد ز وجودی اثر آنجا از عشق تو دل میکشدم بیشتر آنجا

یکعضو تو کس بیش نه بیند که بهر عضو افتاد نظر ماند ز خوبی نظر آنجا

تبصره - شیدای دیگری هم در یزد بوده نامش ابوالقاسم خان از سلسله

خوانین که همچشم رودکی بوده و شاید بسبب نابینائی اشعارش کم ضبط شده

و ما را بدست نیامده

شیخی مردی خوش محاوره بوده در سال ۱۹۶۸ ازهرات یزد آمده

در سلك ادب با منسلک و در ادبیات منمغر گشته گویند هر جا که لب بسخن

میکشود دلها را میر بود با اینکه زبانش الکن بود مکرراتش طعم قند مکرر

( از اوست )

داشت

چند گوئی که بخواب نوشی میآیم چند در خواب کنی دیده بیدار مرا

( هم )

دیده بودم روی تو دانسته بودم خوی تو

دیده و دانسته خود را در بلا ندانم ختم

[ نیز ]

نو میدم آنچنان که گرم همنشین شوی

باور نیایدم ز تو ای بی وفا هنوز

صابر هم از دو دمان مدرس صابر تخلصی بوده که تذکره در اسامی و شرح حال هر يك از افراد مدرسیه نوشته نام آنرا تذکره سلسله گذاشته نسخه اش کمیاب است اشعار خود صابر هم در آن تذکره هست با نام و نشان و ما از آن محروم نامش شاه صفی معاصر با آل مظفر در زمان شاه بیهیمی میزیسته از بزرگان سادات نوربخش است که در حرف نون با ذکر از ایشان خواهد شد و بیت پائین از این شاه صفی است که اشتباهاً بصفی الدین جد صفویه نسبت داده شده (دو بیت)

هرگز دل هیچکس میبازار صفی      تا بتوانی دلی بدست آر صفی  
سر رشته همین است نگهدار صفی      ز نهار صفی هزار ز نهار صفی  
[هم او راست]

خوش آنروزی که دشنام من بد نام میدادی

دعا هر چند میکردم مرا دشنام میدادی  
(نیز)

ای عقل کجا ما سر سو دای تو داریم      دیوانه عشقیم چه پروای تو داریم  
صفی الدین - مردی خوش مشرب بوده و معاصر با طغان شاه سلجوقی  
ذکرش در بعضی از تذاکر با آنکه کی از اشعارش دیده میشود  
(از آنها)

بعالم هر کجا درد و غمی بود      به دادند و عشقش نام کردند  
(نیز)

سخن بگوی که تنها بمن نمیگوئی      و یا به مردم دنیا سخن نمیگوئی  
صفی قلی - فرزند محمد علی بیگ است و او بانی محمد آبا دچاهک در بلوک  
مهریز و بعضی دیگر از آثار و ابنیه (۱) خیر فرزندش صفی قلی بیگ از شعرای

۱- از بناهای محمد علی بیگ مزرعه، ناظر آباد است و حدام محمد علی بیگ که از حمایه‌های

مشهور یزد بود و در این سالهای اخیر آنرا برهم زده تیرچه ساختند و اکنون در بازار خان بریا و تاجر نشین است قبر وحشی راهم محمد علی بیگ بنا کرد و ذکر آن در طی احوال وحشی خواهد آمد در تاریخ مفیدی شرح حال محمد علی بیگ و پسرش صفی قلی مفصل درج است

عصر شاه صفی بوده و تقریبی تحصیل نموده فرماداری یزد را با و داده اند و نیکو حکومتی انجام داده که قاطبه مردم از او خوشنود بوده اند گویند جوانی عیاش بوده و کامرانی بسیار نموده بعداً از هر منکر و مسکری توبه کرده در میدان میرچقماق کاروانسرای ساخته و در سال ۱۰۶۶ دل از جهان پرداخته در تفت در بقعه شاهولی مدفون شد (اوراست)

تغافل برده از حد شوخ چشم من نمیداند که منهنم در تلافیها نگاه غافل دارم  
دلم را برده از کف بی خبر طفلی و از طفلی بد نبال من افتاده است پندارد دلی دارم

**صوتی** - نامش میر سید علی لقبش میر صوتی در صوت و لحن موسیقی

ما هر بوده بر رویه بار بد شعر میناخته و مینواخته در خوش خوئی طاق و در گشاده روی شهره آفاق بوده در سلطنت شهاب الدین سلطان محمد غازی بوده و بدر بارش باریافته و در ملازمت و منادمت وی دارای جاه و مال شده پس از آن در بار شاه عباس راهم درك نموده و مشمول مرحوم ملوکانه گشته در سال ۱۰۷۸ برای سومین بار بدر بار شاه سلیمان بازیافت و بختش بار شد بحمله عمر را بر اثر طبع شعر و صنعت موسیقی بملازمت و منادمت سلاطین گزرانید و در سال ۱۰۸۰ بدر و دزدگانی گفت سید رباعی با و نسبت داده اند (از آنها)

مژگان تو دلر با خدنگ آمده است دشنام تو جانگزا شرنگ آمده است  
با ما سریک سخن ندارد دهننت از بردن دل مگر بتنگ آمده است  
[نیز]

از لغت جگر نواله ام ساخته اند وز دیده تر پیاله ام ساخته اند  
منم ز فغان نمیتوان کاند عشق چون نی ز برای ناله ام ساخته اند  
**صمصام** - نامش محمد علی پدرش محمد معروف بمجتهد سنش ۲۸ مستخدم دولت  
[اوراست]

بس کیسوی پریش تو پرچین و درم است دایم دلم اسیر پریشانی و غم است



صمصام اگر بدیده غیرت نظر کنی بین جهان و عیش جهان هر دو ماتم است

ضیائی - شاعری از اهل مروست یزدتخلص ضیائی بوده گویند اشعار

نغز و دلکش بسیار سروده که نمونه اش ( اینست )

خسرو مهر نشیند چو بر او رنگ گل عامل نامه را بخشد طفی رای امل

باغ از بوی قرنفل مگر آورده صداع کز گل سرخ نموده است مرتب صندل

طاهری - نامش شیخ عبدالغفور نام پدرش محمد فرزند حاج محمد طاهری

تاجر اصفهانی جداعلای وی حاجی علی نقی اصفهانی بوده بیش از صد سال است

که این سلسله یزدی شده اند رئیس این سلسله از جنبه امور مادی محمد هادی

مشهور بدکتر طاهری نامیده دارالشوری ملیست و دارای مقامی عالی و از

جنبه علمی و ادبی شیخ عبدالغفور مذکور در یزد مشهور است و او عم دکتر

طاهری بوده که بنازگی بدر و دحیات نموده در مهر ماه ۱۳۱۶ خورشیدی

رخ از جهان نهفته دو دکتر دیگر هم در این سلسله موجود است اول دکتر

محمد رئیس بهداری یزد برادر دکتر طاهری وکیل است دوم دکتر طاهری

کوچک فرزند شیخ عبدالغفور مذکور عضو معارف است باری سخن از شیخ

بود که طاهری تخلص مینمود و آثار منظوم و منثور متعدد دارد ولی هیچکدام

بچاپ نرسیده اسامی کتبش که خود قلمداد نموده بود ۱- مصابیح الانوار

در تفسیر ۲- لؤلؤ منثور در حکمت ۳- تذکرة الواعظین در خوز اهل و نظ

بر خطابه [ قدیم ] ۴- تذکرة السلاطین [ تاریخ ] ۵- کتابی در شرح حسان

مالک اشتر ( بنا بر اینکه مرحوم میرزا محمد وزیر اشتری بوده در آن چند سال

که حکومت داشته این کتاب برای او نگاشته شده ) ۶- گزاف پهلوی مشتمل

بر پاره قصص و حکایات و شرح پاره مسافرتها و شماری از اخبار و اشعار

و این آخرین تالیف وی بود [ اوراست ]

آنان که بدام سر زلف تو فتادند از خویش گذشتند و بغمهای تو شادند

از جام محبت چو یکی جرعه چشیدند از عشق تو جان بر سر انجام نهادند